

همشهری

■ حضرت امیر المؤمنین علی؛
به قصد یادگرفتن پیرس، نه برای آزدن و
خطاگرفتن.

■ آذان ظهر: ۱۳:۰۱ ■ غروب آفتاب: ۱۶:۵۴
■ آذان مغرب: ۱۷:۱۴ ■ نیمه شب شرعی: ۲۳:۱۷
■ آذان صبح فردا: ۵:۳۹ ■ طلوع آفتاب فردا: ۷:۱۰

■ صاحب امتیاز: مؤسسه همشهری

■ مدیر نشر: آگهی

■ توزیع و اشتراک:

موسسه نشر گستر امروزیون

■ تلفن: ۸۴۳۲۱۰۰۰

■ چاپ: همشهری

■ تلفن: ۲۸۰۷۵۰۰۰

■ دفتر مرکزی: تهران، خیابان ولیعصر (عج)، کوچه شهید سیدکمال فرینی، شماره ۱۴

■ کدپستی: ۱۹۶۶۶-۴۹۵۴۴

■ تلفن: ۲۳۰۳۳۰۰۰، ۲۳۰۴۶۰۶۷، ۲۳۰۴۶۰۶۷

■ همشهری: www.hamshahrionline.ir

■ سایت روزنامه: newspaper.hamshahrionline.ir

شهرخانه

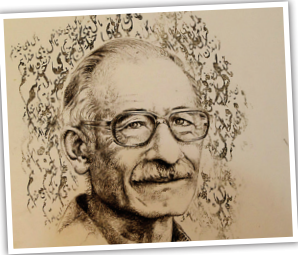
باور می کنی امروز روز تولدم باشد؟

علی الله سلیمی، نویسنده

آن روز همه چیز خیلی اتفاقی پیش آمد. پیرزن نظافتچی آمده بود برای تمیز کردن راه پله‌ها که اشراف‌خانم صدای جابه‌جایی سطل آب پیرزن را در راه پله‌ها شنید. هر طوری بود خود را کشاند سمت در آبار تمان و چند تکه به در زد. بعد صدای پای پیرزن را شنید که داشت می‌آمد سمت در آبار تمان. او، جابه‌جا شد و گوش خواباند سمت در. صدای قدم‌های پیرزن که قطع‌شده، اول سکوت شد و بعد صدای خس‌خس نفس‌های پیرزن را شنید. گفت: «الان در راه می‌کنم». دست‌های سر و رویش کشید و سعی کرد بدن نامتوازن خود را بالا بکشد. دست‌ها را ستون بدن کرد و تکانی به هیگل جاقش داد و خود را بالا کشید. از کمر به پایین بدنش همراهی اش نکرد. پاهای لاغر میان ستون دست‌هایش تاب خورد و بی‌تناسبی بودن بالاتنه و پایین تنه بدنش، بیشتر خود را به رخ کشید. هر طوری بود در راه کرد و نشست بود و هوارد و بدلی می‌شد. پیرزن نظافتچی را دید که مانند روحی سرگردان در راه پله ایستاده و حالا باز شنیدن در، دارد تکانی به خود می‌دهد که جلوتر بیاید تا ببیند ساکن واحد ۲۰ چه کارش دارد. گفت: «کارهایت را که انجام دادی بیا امروز ناهار مهمان من هستی.» پیرزن زبان در دهان چرخاند که نه مزاحمت نمی‌شوم. ناهار می‌روم خانه. بعد بچه‌اش را در گوشه راه پله نشان داد و گفت: «سبزی هم خریدم. باید بروم پاک کنم. بماند خراب می‌شود.» اشراف‌خانم مانند کسی که نخواهد و نگذارد فرصت پیش آمده به همین راحتی از دست برود، گفت: «سبزی را بپار بده به من تا تو کارهایت تمام شود، پاکش می‌کنم. من کاری ندارم. ناهار را هم صبح بگذارم. من منتظرم ظهر شود سفره را ببینم.» پیرزن انگار که هنوز نتوانسته باشد ماجرا را حل‌جایی کند و تکلیف خودش را در این میان بداند، با او من گفت: «آخه زحمت می‌شه برای شما. هم سبزی را پاک کنی و هم...» دیگر ادامه نداد. اشراف‌خانم گفت: «زحمت چیه زن حسایی؟ من از بس بیکار و بی‌کس در این خانه نشستم، دلم زده برای یک کاری که سرم گرم‌گردد و یک هم‌صحبت که دلم نپوسه تو این چهار دیواری.» پیرزن لبخندی زد. اشراف‌خانم هم خندید. پیرزن گفت: «می‌خواستیم بگم اگر کاری داری بگو من انجام می‌دم. من عادت کرده‌ام. خسته نمی‌شوم، اما حالا با این حرف‌ها زانم را بستی.» بعد بی‌هوا دست برد زلف‌های گوریده و سفیدش را که از گوشه چارقد بیرون زده بود، زیر چارقد برد و سرپایین انداخت و گفت: «باشه می‌آیم. راه پله‌ها را که دستمال بکشیم، می‌آیم.» اشراف‌خانم با لبخند به بچه پیرزن در گوشه راه پله اشاره کرد و گفت: «سبزی‌ها رو بپار تا تو بیایی پاکش کنم.» پیرزن سر بلند کرد و این بار لبخند کشداری روی صورتش جاری ساخت و کردن سبزی‌ها باشد برای موقعی که من کارم را تمام کنم و پیام با هم ببینیم. حرف زبیم و سبزی‌ها را پاک کنیم.» اشراف‌خانم با رضایت لبخند زد. اما اصرار کرد پیرزن بچه سبزی‌ها را به او بدهد و بعد برود دنبال کارش در راه پله‌ها. پیرزن به سمت سطل آب برگشت و هم‌زمان گفت: «پس برو یک پارچه‌ای چیزی ببنداز که خانه را کشیف نکنیم.» اشراف‌خانم حالا که خیالش از آمدن پیرزن راحت شده بود، دیگر چیزی نگفت و خود را کشاند داخل خانه، اما در را ننیست. برای لحظه‌ای استراحتی به بازوهایش داد و بعد مثل اینکه کار ناتمام خود را به آشپزخانه رساند و با چرخشی که به دست‌ها و بدنش می‌داد، دست به کار نهمانده هنر آشپزی‌اش را که از بس به کار گرفته بود و داشت فراموشش می‌شد به کار گرفت و چنان بوی غذای آشنا آوری در خانه به راه انداخت که خودش هم به یادداشت بعد از زمینگیر و تنها شدنش حوصله آن را داشته باشد و چنان با علاقه این کار را کرده باشد. وقتی پیرزن آمد و دست و صورتش را شست، اشراف‌خانم سفره را انداخته و مشقاب‌ها را چیده بود. غذا خوردند و از هر دری حرف زدند و اشراف‌خانم میان حرف‌هایش گفت: «باور می‌کنی امروز روز تولدم باشد؟»

تقویم / سالمرگ

شاعر شریف



خوبی از ما در اعماق فکر و ذهن مان کار برای کودکان را به اندازه بزرگ ترها، جدی نمی‌گیریم و حتی شاید در حالت افراطی، به چشم بچه‌بازی نگاهش کنیم. درحالی‌که شعر گفتن و قصه نوشتن و نقاشی کردن و فیلم ساختن و... برای بچه‌ها علاوه بر اینکه به اندازه باقی کارها پسه دانش و تکنیک و تمرین تجربه و از همه مهم‌تر صبر و حوصله است. دوازده درصد افزایش یافته است. در لندن ۱۲ هزار ایستگاه اجاره دوچرخه وجود دارد و این شهر را به بزرگترین شهر اجاره‌دهنده دوچرخه در اروپا تبدیل کرده است.

پیش‌بینی می‌شود که سیاست‌های سختگیرانه‌تر برای راننده‌ها، در آینده باعث غیب شدن بیشتر ماشین‌ها در این شهر شود. شاید در آینده‌ای نه چندان دور، فقط به بومی لندن باشد.

«من نغمه سرای کودکانم
شاد است ز مهرشان روانم
عباس یمینی شش‌ریغ
گیرید ز کودکان نشانم»

انتشار نخستین شعر یمینی در سال ۱۳۲۱در مجله «نونالان» بود. دو سال بعد، خودش مجله «بازی کودکان» را در آورد. کم‌کم پای سروده‌هایش به کتاب‌های درسی باز شد. برای سال‌ها «آذر» و «نخستین کتابی بود که دبستانی‌های کلاس اول پیش چشم می‌دیدند. گیاهان بچه‌ها را پایه گذاشتند و ۲۲سال به مدیریت مدرسه سرگرم بود. او از نزدیک به ۲۰ جلد کتاب برای کودکان به جا مانده است و امروز سالگرد درگذشت اوست.

چرا ماشین‌ها در لندن غیب می‌شوند؟

افزایش وسایل حمل‌ونقل عمومی و به‌خصوص دوچرخه، مدت‌هاست در این شهر در حال انجام شدن و سیاست‌های مقامات شهری در این راستا، کاملاً اثرگذار بوده است. یکی از این سیاست‌ها، افزایش عوارض تردد با خودرو در شهر است.

در نخستین طرح، در سال ۲۰۰۳ و به تقلید از سنگاپور، ماشین‌ها باید ۱۵ پوند عوارض برای ورود به مرکز شهر می‌دادند. در سال ۲۰۰۸، ماشین‌های بیشتری از جمله کامیون‌ها شامل منع ورود به مناطق خاصی از شهر شدند و در نهایت در سال ۲۰۱۹، قانونی تصویب شد که ماشین‌هایی که استانداردهای آلودگی را رعایت نمی‌کردند، از تردد در بسیاری از مناطق منع می‌کرد. حالا قرار است سال آینده، این قانون تمام مناطق لندن بزرگ را شامل شود.

کارشناسان معتقدند، این قوانین جدید، یکی از عوامل کاهش ترافیک در مناطق شهری لندن هستند.

هم‌زمان با غیب شدن ماشین‌ها، یک وسیله نقلیه دیگر در حال تسخیر لندن است: دوچرخه. بین سال‌های ۲۰۱۱ تا ۲۰۲۱، ترافیک

ترافیک و مه در لندن بومی هستند. چندان مردم را اذیت نمی‌کند اما اولی، بلای جان حدود ۸،۸ میلیون ساکن پایتخت انگلیس شده است. و تازه وقتی که در سال ۲۰۲۰ جمعیت به ۹،۴ میلیون نفر برسد، اوضاع بدتر هم خواهد شد.

اما چشم‌انداز، اینقدر هم ناامیدکننده نیست. در واقع، در سال‌های اخیر، لندن‌ها شاهد کاهش محسوس ترافیک در شهرشان بوده‌اند و می‌توانند امیدوار باشند، که غیب شدن ماشین‌ها از خیابان‌ها، در سال‌های پیش رو شدت بیشتری بگیرد. در واقع، به‌صورت دقیق، جریان ترافیک در لندن، یعنی میزان تعداد ماشین‌ها در شهر و مسافتی که هر کدام از آنها حرکت می‌کنند، در یک دهه اخیر، ۱۰ درصد کاهش یافته است.

در برخی مناطق مرکزی آسار به‌صورت باورنکردنی بیشتر است و تا ۳۰ درصد هم می‌رسد. در سال ۲۰۲۲، تسلیح‌ترین معابر و خیابان‌ها، همچنان ۶۲ درصد خلوتر از دوران پیش از کرونا هستند. لندن در حال تغییر است. برنامه‌ریزی کاهش ماشین‌های شخصی و



مسی در اعماق دریا



فوتبال، برای برخی هواداران، چیزی فراتر از یک ورزش است. آنها با فوتبالی زندگی می‌کنند و ستاره‌های این ورزش، برایشان چیزی فراتر از بازیکن محبوب هستند. یکی از ستاره‌هایی که هواداران زیادی در سراسر دنیا دارد، لیونل مسی بازیکن تیم ملی آرژانتین است که دیروز، برای آخرین بار در جام جهانی یا به میدان گذاشت. چند هوادار هندی، در آستانه بازی فینال جام جهانی بین آرژانتین و فرانسه، پیکره‌ای از مسی را با خود به اعماق دریای عرب بردند تا آخرین حضور او در جام جهانی را، اینگونه جشن بگیرند. این فوتبالیست دوست‌اهل کراالا در هند، که محمد سواد بیخ نام دارد، یکی از هواداران تیم ملی آرژانتین است و این اقدام نمادین را، به همراه دوستان خود انجام داده و فیلمی از آن در اینستاگرام منتشر کرده است. در فیلم، مشخص است که آنها لباس تیم ملی فوتبال آرژانتین را پوشیده‌اند و با کمک هم، پیکره مسی را در عمق ۳۰ متری دریا نصب می‌کنند.

مرد پودینگ



یک مرد انگلیسی، به‌خاطر عشق و علاقه‌اش به یک نوع خاص پودینگ، حسابی به شهرت رسیده و اسرار توانایی خارق‌العاده‌اش در خوردن این دسر را فاش کرده است. جیک فرار اهل میدلزبورگ است و خودش را بزرگ‌ترین هوادار پودینگ بوکساری دنیا می‌خواند. او اخیراً با اعلام اینکه می‌خواهد در روز کریسمس، ۲۰۰ پودینگ بخورد خیرساز شده و رسانه‌ها در انگلیس و دیگر کشورهای دنیا، حساسی به او توجه نشان می‌دهند. او گفته است که از بچگی عاشق پودینگ بوده و چنان در خوردن آن افراط کرده بود که چهار اضافه وزن شده بود و به توصیه دکتر، این اعتیاد را کنار گذاشته بود. او در این مدت، ۱۳ کیلو وزن کم کرده بود. او گفته است در تمام شبانه‌روز و به جای همه وعده‌ها می‌تواند پودینگ بخورد. او چنان به این خوردنی علاقه دارد که بعد از خوردن پودینگ به‌عنوان غذا، دسر هم پودینگ می‌خورد.

شخصیت تو، تقدیرت است

عباس محمدی

یک زمانی، یک دوره‌ای، هنری فورد که بنیانگذار کمپانی فورد و ماشین‌های فورد بود در آمریکا، جمله جالبی می‌گفت. می‌گفت که من اگر همه پولم از دست بدهم، هسالت نشده دوباره همین ثروت را خواهم داشت. اما چرا چنین حرفی می‌زد؟ چون او به‌عنوان یک مخترع و کارآفرین و ثروتمند خودساخته، در خودش شخصیتی ساخته بود که ثابت بود.

اما او این ثروت و موفقیت عظیم خودش را چطور به‌دست آورده بود؟ به واسطه همین شخصیتی که داشت. اگر این ثروت از دست می‌رفت آیا شخصیتی که او داشت هم از دست می‌رفت؟ هرگز. پس به واسطه همین شخصیت، می‌توانست دوباره به این ثروت، موفقیت و جایگاه اقتصادی و اجتماعی برسد. به واسطه چنین بحث‌هایی بود که در ادبیات توسعه اقتصادی و فردی همیشه می‌گویند «یک میلیون دلار» اول یا ثروتی نیست که شما به‌صورت یک فرد خودساخته به آن می‌رسید بلکه مهم آدمی است که به آن تبدیل شده‌اید. این «آدمی» که به آن تبدیل شده‌اید، همیشه و همه‌جا می‌تواند شما را به همین موفقیت‌ها برساند. این، همان بحث شخصیت و جایگاه آن در موفقیت و سرنوشت افراد است که



منهای عقب‌ماندگی / قسمت ۱

بسیار درباره‌اش بحث می‌کنند. لابد شما هم تا به حال کلمه توسعه و پیشرفت را بسیار شنیده‌اید. چه دارم می‌گویم؛ قطعاً تا به چنین واژه‌هایی را شنیده‌اید باید حسابی تعجب کرد. در واقع همه تلاش کشورهای امروزین، معطوف آن است که به توسعه برسند و به کشورهای توسعه‌یافته تبدیل شوند. حالا این توسعه، تعریف‌های خاص خودش را دارد؛ از توسعه اقتصادی گرفته تا توسعه همه‌جانبه و توسعه فرهنگی و... این روزها یکی از بحث‌های رایج بین مردم هم آن است که چرا فلان کشورها که با ما شروع کرده‌اند، مثلاً به فلان موفقیت اقتصادی رسیده‌اند و ما نرسیده‌ایم. همین مقایسه‌ها هم حساسی باعث اذیت و آزار شهروندان می‌شود اما سؤال اصلی اینجاست که توسعه واقعی که در آن اقتصاد هم هست، علم هم هست، فرهنگ هم هست، اجتماعات هم هست، محیط‌زیست هم هست و... از کجا شروع می‌شود و اساساً چه کشورهایی به چنین پیشرفت‌هایی می‌رسند؟

قبل از پاسخ، در ابتدا باید بین کشورهای توسعه‌یافته و کشورهای تروتمند مرفه تفاوتی قائل بشویم؛ همانطور که بین آدم‌های خودساخته و موفق اقتصادی با آدم‌هایی که ارث و میراث خانوادگی به آنها رسیده یا از طریق دیگر ثروتمند شده‌اند فاصله می‌گذاریم. کشور توسعه‌یافته، برنامه‌ریزی کرده و شروع می‌کند به پیشرفت گام‌به‌گام و به نقطه‌ای که «کشوری توسعه‌یافته و پیشرفته» باشد، رسیده‌است اما کشوری که مرفه است، شاید چاه نفتی داشته یا ثروتی دیگر داشته و به واسطه آن توانسته برای مردمش رفاهی فراهم آورد. پس کشوری که توسعه‌یافته می‌شود، نیاز به یک برنامه‌گام‌به‌گام دارد و طی فرآیندی به این نقطه می‌رسد. در واقع قبل از هر چیزی، باید فرهنگی برای تلاش و امورات دیگر را در خودش نهادینه کند تا به این نقطه برسد. یعنی عادت‌ها و رفتارها و حتی نگرش‌هایی را در خودش ایجاد کند. همه اینها، اسامش می‌شود «شخصیت».

(شخصیت، سرنوشت است.)

اول آخر



فراخوان



بی تعارف و تکلف، مثل همین متن کوتاه‌هی که می‌بینید. ما منتظریم تا نوشته‌هایتان درباره مسائل روزمره، مشکلات و دغدغه‌هایتان را برای ما ارسال کنید. اگر اهل طنز و کاریکاتور و طراحی هم هستید جایتان اینجا محفوظ است. متن یا طرح تان که آماده شد یک تماس با شماره ۲۳۰۲۳۶۳۶ بگیرید تا برای رساندنش به ما، راهنمایی تان کنیم.